

سوگند در قرآن

محمد هادی معرفت

چکیده

سوگند، تأکید مطلب است و قرآن از شیوه کلام عرب در این باره استفاده کرده است و اساساً جایی می آید که القاء مطلب محتاج به تأکید مقلظ داشته باشد.

علاوه اینکه سوگند مقسم علیه به مقسم به تشبیه می شود و لذا در سوگند دو اصل تأکید و تشبیه نهفته شده است. در این مقاله ضمن بیان ارکان چهارگانه سوگند و تشریح آنها، به بررسی انواع مقسم به در قرآن پرداخته شده است. در ادامه مقاله بحثی در زائده و عدم زائده بودن «لا» در قسمهای قرآنی طرح شده و دیدگاههای مختلف بررسی و عدم وجود «لا» زائده تبیین گردیده است.

در پایان مقاله، کوفته مقالی پیرامون عاطفه بودن «واو» و غیر قسم بودن آن در مواردی که تکرار شده است، ذکر شده است.

کلید واژه‌ها

قسم- مشبه- مشبیه- ادات تشبیه- حرف قسم- لا زائده- لانا فیه- واو عطف.

سوگند در کلام، یک گونه تأکید به شمار می رود، که برای تأکید مطلب به کار گرفته می شود. قرآن نیز طبق شیوه کلام عرب در موارد لازم، از این شیوه استفاده کرده است.

البته سوگند در مواردی به کار می رود که امر مهمی در میان باشد و نیاز به تأکید مقلظاً داشته باشد، بدین معنا که تنها تأکید ساده کفایت نکند، چه در آن صورت از ادوات (ابزار خاص) تأکید استفاده می شود نه سوگند. و نیز به چیزی سوگند یاد می شود که خود از اهمیت ویژه برخوردار باشد به گونه ای که مورد توجه و عنایت شنوندگان قرار داشته باشد. زیرا سوگند در حقیقت یک نوع تشبیه است، که برای اثبات «مقسم علیه» (آن چه بر آن سوگند یاد می شود) به «مقسم به» (آن چه به آن سوگند یاد می شود) تشبیه می شود. یعنی: همان گونه که مقسم به ثابت و استوار است مقسم علیه نیز ثابت و استوار می باشد، و به عبارت دیگر: همان گونه که مقسم به مورد عنایت و قبول همگان است و قابل انکار نیست، و از اهمیت بخصوص برخوردار می باشد، مقسم علیه نیز بایستی پذیرفته و قابل انکار نباشد.

لذا سوگند آمیخته ای از تأکید و تشبیه است، به علاوه اهمیت مقسم به و مقسم علیه، هر دو را می رساند. اهمیت مقسم به، از آن جهت که به آن سوگند یاد شد. و اهمیت مقسم علیه که برای اثبات آن سوگند یاد می شود. و هر جا در قرآن سوگند یاد شده است، این اهمیت دو جانبه را می رساند.

از این جا، پاسخ دو پرسش روشن می گردد:

اولاً: چرا خداوند سوگند یاد می کند؟

جواب: طبق شیوه کلام عرب است که در موارد مقتضی برای تأکید مطلب از سوگند- که تأکید مقلظ است- استفاده



می کنند.

ثانیاً: چرا به چیزهایی از قبیل درخت یا برخی زمان ها قسم یاد می کند؟

جواب: سوگند آمیخته ای از تشبیه و توکید است، و در واقع بیان همگونی یک امر مورد شک است با یک امر مورد یقین و پذیرش، که همان گونه که مقسم به ثابت و غیر قابل انکار است، مقسم علیه نیز امر ثابت و غیر قابل انکار. و در تشبیه تنها ثبات و استحکام و مورد پذیرش بودن مشبیه به کفایت می کند، امر کوچکی باشد یا بزرگ.

عناصر اولیه قسم

عناصر تشکیل دهنده سوگند چهارند:

- ۱- «مقسم به»: آن چه به آن سوگند یاد می شود.
- ۲- «مقسم علیه»: آن چه برای آن سوگند یاد می شود.
- ۳- «حرف قسم»: ادوات و ابزاری که بدان، سوگند، صورت می گیرد.

سوگند در قرآن

لام، اگر برسر فعل ماضی مثبت درآید، باید با اضافه «قد» باشد مانند «قالوا تالله لقد آثرک الله علينا» (یوسف: ۹۱-۹۲)

انواع مقسم به در قرآن

قبلاً یادآور شدیم: به چیزهایی سوگند یاد می‌شود که از اهمیت به‌سزایی برخوردار باشند، و ضمناً مورد توجه و عنایت شنوندگان نیز باشد، تا ثبات و استواری و ارزش آن، برای مورد قسم، مقیاس قرار گیرد؛ اکنون با توجه به این جهت، ملاحظه می‌شود که مواد سوگند در قرآن به سه بخش عمده تقسیم می‌شود:

مبدأ هستی، راز هستی، حیات جاویدان:

بیشتر سوگندهای قرآن به ذات حق تعالی است که مبدأ هستی است. و مسأله بقاء و تدبیر جهان در دو بعد مادی و معنوی و محوریت انسان که راز هستی را تشکیل می‌دهد، و نیز آن چه پیرامون اومی گذرد که پدیده هستی را شکل می‌دهد، مورد عنایت قرار گرفته است.

سوگند به ذات حق با دو عنوان در قرآن مطرح شده: الله و رب^۵

«الله» به مفهومی که دارد، مرجعیت برای همه چیز و همه کس و در همه احوال را می‌رساند، و در تمامی ملل و ارباب نحل مورد پذیرش است.

و همچنین «رب» به مفهوم «ربوبیت» و پرورش جهان هستی در آغاز و تداوم، و با عنوان صفت بارز الهی، برای همگان پذیرفته شده است «ألا له الخلق والأمر، تبارک الله رب العالمین» (الاعراف: ۵۴)

قرآن و شریعت حق و آورنده آن، از پدیده‌های غیر قابل انکارند؛ و در ضمن برای بشریت حیات بخش! سوگند به فرشتگان که مدبر جهان هستی و در خدمت انسانند مکرر انجام گرفته است.^۶

سوگند به انسان و صفات درونی او^۷، سوگند به حقیقتی است آشکار، گرچه انسان تمایل به پذیرش آن نداشته باشد ولی ناچار باید آن را بپذیرد، چرا که عین مشهود را نتوان انکار نمود. لذا فرموده: «و شاهد و مشهود» (بروج: ۸۵-۸۶) انسان خود شاهد بر نفس خویشتن است.

سوگند به قیامت که پایان حیات مادی و آغاز حیات واقعی و سعادت ابدی است «والیوم الموعود» (بروج: ۸۵: ۲) سوگند به پدیده‌های جهان هستی: آسمان^۸، و زمین^۹، و ستارگان^{۱۱}، و گردش شبانه روز^{۱۲}، و ماه و خورشید^{۱۳}، و ابر^{۱۴} و باد^{۱۵}، و دریا^{۱۶} و هرچه پیدا و پنهان است.^{۱۷}

سوگند به اماکن مقدسه: کوه طور^{۱۸}، بیت معمور^{۱۹}، قدس، بلد امین^{۲۰}، این اماکن ثلاث (کوه طور، قدس، مکه مکرمه) هریک

۴- «حرف جواب قسم»: حروفی که بر سر جواب درمی‌آیند و مقسم علیه را مشخص می‌سازند.

- مقسم به در کلام انسانها، ذات و صفات حق تعالی است و احیاناً جان یکدیگر مانند «العمرک» یا «العمری» یعنی: قسم به جان تو یا جان خود... که قسم مشروع - که آثار شرعی بر آن بار شود - تنها قسم به ذات و صفات حق تعالی است.

«در صحیحه محمد بن مسلم از امام ابو جعفر باقر (ع) آمده: «خداوند به هر چه از آفریده‌های خود بخواهد می‌تواند سوگند یاد کند، ولی مردم نمی‌توانند جز به او سوگند یاد کنند.»^۲



- مقسم علیه، هر امر مهمی است که نیاز به تأکید مضاعف دارد. لذا باید چیز با ارزشی باشد که بتوان بر آن، سوگند یاد نمود. و گرنه بر هر امر کوچک و بی‌ارزشی یا کاملاً معمولی که مورد انکار نباشد نباید سوگند یاد شود. زیرا در این صورت، توهین و تحقیر سوگند است.

- حروف قسم، چهارند: باء، واو، تاء، لام. که سه تای اخیر در قرآن آمده. ولی سوگند به «باء» در قرآن نیامده است با آن که اصل در حروف قسم است و بقیه به آن ارجاع می‌شوند. لذا «والله» به «أقسم بالله» تفسیر می‌شود.

این هشام گوید: باء، اصل حروف قسم است، لذا تنها اوست که با فعل قسم (أقسم) ذکر می‌شود. و نیز بر ضمیر داخل می‌گردد مانند «یک لأفعلن». و در قسم درخواستی استعمال می‌شود، مانند: «بالله هل قام زید» (تو را به خدا، آیا زید ایستاده است؟)^۳

پنجمین أداة قسم اسمی است مشتق از «یمن» در هیئت «ایمن الله» یا «ایم الله» مخفف آن که در کلام عرب متداول است ولی در قرآن نیامده.^۴



- بر جواب قسم، پنج حرف مصدر می‌گردند: «لام» مفتوحه، «ان» مشدده مکسوره، «لا» نافیه، «ما» نافیه. «ان» مخفقه نافیه.

نقش اساسی در هدایت بشریت و تربیت انسان داشته‌اند. لذا بجاست که به آن سوگند یاد شود، و یادآوری شود که انسان‌ها به مبدأ بشریت توجه و عنایت خاص داشته‌اند، زیرا یادآور وحی الهی و سرازیر شدن فیوضات حضرت حق تعالی است به سوی این حیات که مقدمه‌ای است برای حیات جاوید.

سوگند، به صورت منفی!

برخی یا بیشتر مفسران بر آنند که «لا» در مثل «لأقسم بیوم القيامة» زائده است، و معنای کلام با تقدیر حذف «لا» صورت می‌گیرد.

زمخشری در ذیل آیه «فلا أقسم بمواقع النجوم» گوید: معناه، فأقسم، ولا مزیده مؤکدة، مثلها فی قوله: «لئلا يعلم اهل الكتاب» (حدید ۵۷، ۲۹)

و در ذیل آیه «لئلا يعلم» گوید: ای لیعلم^{۲۲}. و بیش از این توضیح نداده که حرف نفی چگونه برای تأکید اثبات آمده است؟!

ولی در تفسیر سوره قیامة گوید: آوردن «لا» نافی بر سر فعل قسم در کلام و اشعار عرب فراوان است.

إمرأ القیس گوید:

لا و لیبیک لبنة العاری لا یدعی القوم انی اقر^{۲۳}

و غوثه بن سلمی گوید:

إذا نادت امامة باحتمال لتخزنی فلا بیک لا اهل^{۲۴}

گوید: فایده این نفی، تأکید قسم است. (بدین معنا که مقصود: بزرگ شمردن قسم است و نباید برای یک چنین امری، چنین سوگندی یاد کند)

آنگاه گوید: برخی آن را زائده دانسته‌اند، مانند آن چه در آیه «لئلا يعلم اهل الكتاب» گفته‌اند که «لا» زائده است. نظیر گفته شاعر:

فی بئر لا حور سری و ما شعر

بإفکه حتی إذا الصبح جش^{۲۵}

شاهد در «بئر لا حور» که مقصود: «بئر حور» است. و «حور» به معنای هلاکت است. ولی آن را مردود می‌شمرد، و «لا» را نافی می‌داند نه زائده. و معنای آن چنین می‌شود که به جهت بزرگ شمردن قسم، سوگند یاد نمی‌کند. آنگاه آیه سابق را شاهد می‌آورد، و می‌گوید: آیا نمی‌بینی که در آیه «فلا أقسم بمواقع النجوم و إنه لقسّم لو تعلمون عظیم» خداوند می‌فرماید: به جایگاه ستارگان سوگند یاد نمی‌کنم، زیرا سوگندی- اگر بدانید- بس عظیم است... پس «لا» صرفاً برای قسم آمده که به چنین امری سوگند یاد نمی‌کند.

و مفهوم کلام چنین است: کجا بزرگ شمردن «مقسّم به» به سوگند خوردن به آن، عین بزرگ شمردن آن است. یعنی: جایگاه برتری دارد...^{۲۶}

شیخ محمد عبده در تفسیر سوره تکویر نیز «لا» را نافی دانسته همان گونه که زمخشری گفته است^{۲۷}

شیخ محمد جواد بلاغی شدیداً با کمال زیاد بودن حرف نفی مخالفت ورزیده و آن را موجب طعن بر قرآن دانسته است. زیرا چه معنا دارد، در فصیح‌ترین کلام، حرفی آورده که برای نفی فعل وضع شده‌اند ولی افاده نفی نکنند، و جمله همچنان اثباتی باشد؟! و اساساً چگونه می‌توان پذیرفت، عبارتی آورده شود که بر حسب وضع برای متلب نسبت است ولی قائل شویم که مقصود: اثبات نسبت است؟! بلکه مقتضای بلاغت کلام آن است، که در کلامی که برای عموم مطرح است، بر زوال وضع لغوی و متفاهم عرفی هر چه به جای خود به کار گرفته شود.^{۲۸}

و اما مواردی که گمان رفته، حرف نفی زائد است، با برداشتی دقیق، کاملاً روشن می‌شود که چنین نیست، و حروف نفی، برای نفی است، و حرف اثبات برای اثبات.

در شش سوره یاد شده که «لأقسم» را به معنای «اقسم» پنداشته‌اند، و از قرآن و اشعار عرب شاهد آورده‌اند، اشتباه در آنجا است که حرف نفی پیش از حرف قسم را با حرف نفی داخل بر فعل قسم خلط کرده‌اند:

در آیه «فلا وربک لایؤمنون حتی یحکموک» (نساء، ۶۸)، حرف نفی پیش از حرف قسم است، و در واقع، قسم، میان دو حرف نفی قرار گرفته که هریک مؤکد دیگری است، همانند دو بیت که در کلام صاحب کشف آمده است و این نفی برای تأکید نفی پس از قسم است و قسم نیز برای تأکید این نفی است. و نبایستی با موارد پانزده‌گانه در شش سوره یاد شده قیاس شود، که در آنها، نفی قسم است، به همان تقریر که در کلام صاحب کشف رفت.

و اما دو آیه دیگر که گمان رفته حرف نفی زائد است-

آیه «لئلا یعلم اهل الكتاب» (حدید ۵۷، ۲۹) و آیه «ما منعک أن لاتسجد

إذا أمرتک» (اعراف ۷۱/۲) - حقیقت امر چنین نیست:

در پایان سوره حدید، به مؤمنان خطاب شده که تقوا پیشه کنند و تعهدگونه با مسائل برخورد نمایند، و به راستی و

مرتکب شده‌اند که از روند صحیح آیات به دور است.
و در آیه دوم، تنها سؤال و توبیخ بر منع از سجود است،
بدون هیچ گونه تفسیر و توضیح.^{۲۰}

و اما «بشر لاحور» که در کلام شاعر آمده، اولاً گوینده
شناخته نیست، ثانیاً، احتمال می‌رود که «لا حور» اسم مکانی
باشد که دارای چاهی بوده. زیرا شدیداً مورد انکار است که
میان صفت و موصوف حرف نفی زیاد شود بدون افاده نفی.

عطف در قسم

گاه با تکرار «واو» چند سوگند یاد می‌شود. واو، در سوگند
نخست، حرف قسم است، ولی در بقیه تنها عاطفه است که
حکم معطوف علیه را شامل معطوف می‌گرداند.

محقق استرآبادی در این باره گوید: خلیل و سیبویه، بر آن
رفته‌اند که «واو» مکرر عاطفه است. گرچه برخی گفته‌اند،
همانند «واو» نخست، حرف قسم می‌باشد. ولی این گفته
درست نیست، زیرا «واو» قسم به منزله «باء» قسم است، و
باید به گونه‌ای باشد که بتوان «باء» را جایگزین آن نمود. در
این صورت اگر به جای «واو» مکرر «باء» بگذاریم، کلام از
«ربط» عاری می‌شود، و هر جمله خود قسم مستقلی خواهد
بود، و جواب جداگانه لازم خواهد داشت.

اگر جواب بقیه را مقدر بگیریم، به قرینه جواب موجود
و همگونی هم، خواهیم گفت: تقدیر خلاف اصل است. و
اگر یک جواب را برای چند قسم بدانیم، باز هم خلاف اصل
است. لذا شق سوم صحیح است که قسم به چند چیز یاد
شده، و یک جواب خواهد داشت.^{۲۱}

و مؤید این مطلب آن که در جاهای دیگر، از دیگر حروف
عطف استفاده شده، مانند:

«والصافات صفاً، فالزاجرات زجراً، فاتالیات ذکراً».

درستی به خدا و رسول ایمان داشته باشند، تا در زندگی از
نور مضاعف و رحمت گسترده خداوندی برخوردار باشند،
آنگاه می‌افزاید: «لئلا يعلم اهل الكتاب أن لا يقدرن علی شیء
من فضل الله، و إن الفضل بيد الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم» (الحديد: ۵۲، ۲۹).

یعنی: باشد تا ندانند اهل کتاب جویره جهودان- که خود
توانایی بر دست یابی بر فضل و رحمت الهی ندارند، زیرا
فضل و رحمت الهی به خواست خدا بستگی دارد. البته این
ندانستن و بی‌خبری، بر اثر بی‌توجهی به مبانی شریعت و
پایه‌های دین است که خود برای خویش فراهم ساخته‌اند.
از این رو، «لا يعلم» را به «یعلم» تفسیر کردن، درست
نیست.

و همچنین آیه «ما منعک أن لاتسجد إذا أمرتک» که گمان
رفته «لا» زائده است، به دلیل آیه دیگر «ما منعک أن تسجد لما
خلقت بیدی» (مر: ۵۷) که بدون «لا» آمده... در صورتی که مورد
سؤال و توبیخ در دو آیه متفاوت است:

در آیه نخست، عبارت «أن لاتسجد» توضیح حالت امتناع
است، بدین معنا: که ابتداءً سؤال و توبیخ از امتناع او از
اطاعت فرمان حق تعالی است، سپس برای توضیح این
امتناع، فرموده: امتناع ورزیده، سجده نکردی...^{۲۲} که این «أن»
به جای «ای» تفسیریه به کار رفته است.

نظیر آن، در آیه «قال یا هارون ما منعک اذا رايتهم ضلوا- أن
لاتتبعنی، أفعصیت أمری» (طه: ۲۰، ۹۴)، (چه چیز تو را به
امتناع و ادداشت موقعی که دیدی آنان گمراه شدند- که از من
متابعت و پیروی نکنی، آیا امر مرا عصیان نمودی). روشن
است که «أن» در این جا نیز به جای «ای» تفسیریه به کار رفته،
و توضیحی برای حالت امتناع می‌باشد.

و نیز در آیه «و حرام علی قریة أهلکناها أنهم لا یرجعون»،
«أنهم لا یرجعون» (الانبیاء: ۳۱، ۹۵) تفسیری است برای «حرام».
یعنی: روا نباشد، سرزمینی که به هلاکت رسیده‌اند، به این که
باز نگردند.

مفسران در باره این آیات به دست و پا افتاده، تاویلاتی

پانوشت ها

- ۱- مراد از تأکید مغفلت، تأکید مضاعف و چند برابر است.
- ۲- وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، ط آل البیت، ج ۲۷، ص ۳۰۳، باب ۳۴، کیفیة الحکم، کتاب القضاء.
- ۳- مغنی اللیب، دوازدهمین معنای باده، ونیز رجوع شود به شرح کافیة، شیخ رضی الدین استرآبادی، ج ۳، ص ۳۳۴، چاپ بیروت.
- ۴- مغنی اللیب، چاپ سنگی، ص ۵۳، و شرح کافیة، ص ۳۳۵-۳۳۴.
- ۵- الله صریحاً در نه مورد: سوره انعام (۶: ۲۳)، سوره یوسف (۱۲: ۷۳) و ۸۵ و ۹۱ (۹۵)، و سوره نحل (۱۶: ۵۶) و (۶۳)، و سوره انبیاء (۲۱: ۵۷)، و سوره شعراء (۲۶: ۹۷)، ربّ در شش مورد: سوره نساء (۴: ۶۵)، و سوره انعام (۶: ۲۳) و (۳۰)، و سوره یونس (۱۰: ۵۳)، و سوره حجر (۱۵: ۹۲)، و در سوره ذاریات (۵۱: ۲۳): «فوقرب السماء و الارض انّه لحقّ مثل ما انکم تطفون».
- ۶- قسم به قرآن در سه سوره: یس و ص و ق واقع شده.
- قسم به کتاب در سوره دخان، که مقصود: قرآن است، ولی از بعد محتوایی که شریعت حق است مورد عنایت قرار گرفته. و در سوره طور و کتاب مسطور فی رق منشوره (۵۲: ۲۰۴)، و در سوره قلم: «ن، والقلم و ما یسطرون» اگر مقصود نوشتار فرشتگان باشد، قسم به جان پیامبر گرامی در سوره حجر (۱۵: ۷۲)، واقع شده: «لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون». بنابراین که این سخن گفتار خداوند به پیامبر اسلام باشد، این عباس گوید: خداوند آفریده‌ای را نیافرید و هیچ موجودی را به وجود نیاورده و هیچ کس را نساخته، که گرامی‌تر از پیامبر اسلام باشد و لذا است که خداوند به جان کسی جز محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد نکرده است. (مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۴۲). عَمرُبه سکون میم و فتح عین- و عَمرُ بها دو ضمه- به یک معناست. راغب گوید: ولی نخست مخصوص سوگند است. میرد گوید: معنای آن دعا است، یعنی: بقای عمر شما باشد، که امر چنین است. ولی صاحب کشف (ج ۲، ص ۵۸۵) آن را گفتار فرشتگان گرفته و خطاب به حضرت لوط دانسته است.
- ۷- در و سوره صافات (۳۷: ۱۰۳): «والصافات صفا، فالزاجرات زجراً، فأتاليات ذكراً».
- فرشتگان را با سه صفت بارز یاد کرده: اولاً: در پیشگاه الهی، برای فرمانبرداری صاف آرای کرده‌اند. «لا یعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون» (تحریم ۶۶: ۶) ثانیاً: سَوَاقِ دهندگان ابرها هستند، که مبدأ حیات مادی را تشکیل می دهند، و مایه حیات از آن ریزش می کند.
- ثالثاً: آوردندگان ذکر الهی (شریعت) اند که مایه حیات معنوی و سعادت جاوید است.
- در و سوره ذاریات (۴: ۵۱): «فالمقسمات امراء» که تدبیر جهان را میان خود تقسیم کرده و هر گروه بخشی را عهده دارند.
- در و سوره مرسلات (۱۷: ۴۵): «فالفارقات فرقا» فالملقیات ذكراً، فرشتگان که با آوردن شریعت، میان حق و باطل فرق می گذارند.
- و سوره نازعات (۷۹: ۵): «فالمعبرات امراء» جمع با «الف و تاء» به لحاظ موصوف که «جماعات» است. ای الجماعات المدبرات.
- ۸- در سوره شمس (۹۱: ۷): «و نفس و ماسوا، فأنهها فجورها و تقواها».
- ۹- «و السماء و الطارق» (۱۸۶: ۱)، «و السماء ذات البروج» (۱۸۵: ۱)، «و السماء و ما بناها» (شمس ۹۱: ۵)، «و السماء ذات الحبک» (ذاریات ۵۱: ۷)، «و السقف المرفوع» (الطور ۵۵: ۵).
- ۱۰- «و الأرض و ما طیها» (شمس ۹۱: ۶)
- ۱۱- «و السماء و الطارق و ما أدراک ما الطارق النجم الثاقب» (الطارق ۱۸۶: ۳). «و النجم اذا هوی ماضل صاحبکم و ماغوی» (النجم: ۱۰: ۲۵۳).
- ۱۲- که پدیده فجر، ضحی، عصر، شفق، روز و شب به وجود می آیند «و الفجر و لیل

عشر و الشفق و الوتر و اللیل اذا یسر» (الفجر ۸۹: ۱۰۴) «و الضحی و اللیل اذا سجد» (الضحی ۹۳: ۱۰۲) «و العصر ان الانسان لفي حین» (العصر ۱۰۳: ۲) «فلا اقسام بالشفق و اللیل و ما وسق» (الانشقاق ۸۴: ۱۶) «بنابر این که سوگند من با سوگند بشماریم، «و النهار اذا جلاها، و اللیل اذا بھشاه» (شمس ۹۱: ۲) «و اللیل اذا بھش و النهار اذا تجلی» (اللیل ۹۲: ۱۰۲).

- ۱۳- «و الشمس و حیطانها و القمر اذا تلاها» (الشمس ۹۱: ۱۰۴)
- ۱۴- «فالحاملات و غیرها» (ابراهی کرانی) (الذاریات ۵۱: ۲)
- ۱۵- «و المرسلات عرفاً، فالعاصفات عصفاً، و النائرات نشاراً» (سوگند به بادهای بی دریغ، و بادهای سخت وزنده، و بادهای باران آورنده المرسلات) (۱۰۳: ۱۰۳).
- ۱۶- «و البحر المسجور» (الطور ۵۲: ۵) «سوگند به دریای ملامان».
- ۱۷- «فلا اقسام بما تصرون» (الجماعه ۶۹: ۳۸) «سوگند منی سوگند باشد».

- ۱۸- «و الطور...» (۵۲: ۱) «بنابر آن که مقصود: کوه طور در وادی سینا باشد که جایگاه مناجات حضرت موسی (ع) است».
- ۱۹- «و البیت المعمور...» (الطور ۵۲: ۴) «مطابق ملائک در آسمانها».
- ۲۰- «و التین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین» (۹۵: ۱۰۳). در این آیه به سه مکان مقدس سوگند یاد شده: جبل قدس (جایگاه بیت المقدس) که رستگاه دو درخت تین (انجیر) و زیتون است، به دلیل مقابله با کوه طور و شهر مکه مکرمه.
- دوم: کوه طور، سوم: بلد امین که شهر مکرمه مکه است که البلد الحرام نیز گویند.
- ۲۱- تفسیر کشف، ج ۲، ص ۴۶۸.
- ۲۲- همان، ص ۲۸۳.

۲۳- یعنی: نه، قسم به پدرت، ای دختر عامری، کسی نمی پندارد که من فرار می کنم.

۲۴- یعنی: هرگاه امامه معشوقه اش- بانگ جدایی برآورد تا مرا خمگین سازد، من بی تفاوت خواهم بود.

۲۵- شاعر در رابطه با کسی سخن می گوید که در راه گمراهی رفته و دروغ‌هایی پرداخته است، ولی انتظار آن می رود با روشن شدن اقی، همه چیز آشکار شود. گوید: شب هنگام در چاه تبهایی دروغ خود را به جریان انداخته، تا هنگامی که بامدادان روشن گردد... جشرای وضع و اضاء.

۲۶- کشف، ج ۴، ص ۶۵۷-۶۵۷.

۲۷- تفسیر جزء عم، ص ۲۹، چاپ مصر، ط ۳، سنه ۱۳۴۱ ه.ق.

۲۸- در مقدمه تفسیر الرحمان، ص ۳۸.

۲۹- مانند آن که بگویند: چه چیز تو را بازداشت، که این کار را نکنی: که در واقع توبیخ برانجام ندادن و سرپیچی از فرمان است. که بدین صورت گفته می شود.

۳۰- رجوع شود به تفسیر الاء الرحمان، علامه بلاغی، ص ۳۹.

۳۱- برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به: شرح کافیة، شیخ رضی الدین استرآبادی، ج ۲، ص ۳۲۷.

